

غزلی از «خواجه حافظ»

پرفسور نبی هادی
دانشگاه اسلامی، علیگره

«حافظ» شیرازی شاعرِ غزل سرایی است و غزل منظومه کوتاهی عموماً مشتمل بر پنج تا هفت بیت می باشد. فرهنگ ایرانیان ضمن روشن ساختن مزایای خود نکته جالبی را نشان داده است. یعنی اگر شاعر بخواهد، دامنه افکار خود را می تواند در حدود پنج بیت بیان کند، و حتی کم تر از آن یعنی منظومه چهار مصراع (رباعی) را وسیله ابراز هنر خود به سازد. باز هم ظرفیتی برای کشف رموز باقیست، و همه جهان به اعجاز بیانی شاعر معتقد می شود. دانشمندان جهان معیار شعر بزرگ را از زمان قدیم متعین نموده اند و هیچ تغییری در مسلمات معروف آن راه نیافته است. مثلاً نمایش دادن افق نامحدود و گره کشائی از پیچیدگی های روانی، و قضاوتی درباره ارزش های حیات و بعد اکمیت و ضخامت که اگر تعداد اشعار تا شصت هزار یا کم و بیش برسد، هیچ موجب ایراد و استرداد نیست. اقل این مقدار عوامل را مستلزم شاعری بزرگ می شمارند. اما صنف غزل صریحاً فاقد این شرایط است و از مسلمات فوق الذکر پیروی نمی کند. مختصات غزل کاملاً جدا و منحصر به خود است که با گذشت زمان به وجود آمده و ترقی نموده است. صنف مزبور را همان صفات استعداد بخشیده، اولاً حساب کمیت را با کیفیت جبران می کند، و دیگر همه نوع مقاصد حیات را با طرز دل نشین اظهار می نماید. وضعیت فعلی اینست که صنف غزل با شعر بزرگ جهان از قبیل حماسه و نمایش نامه جلونرفته، اما به حدس ما در برابر آن رسیده است و این عقیده محل نظر نمی باشد:

از لحاظ تاریخی، آسیای شرقی اسلامی در نیمه قرن سیزدهم میلادی با فاجعه یی برخورد که همه آثار فرهنگی آن سرزمین پهناور را زیر و زبر ساخت. از آن به بعد، در

زمینه ادبیات صنفِ غزل روبه پیشرفت نهاد و اصنافِ دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد. سرایندگانی که بعداً بر صحنه ادبیات نمودار شدند، برای انجام دادنِ وظیفه خود بیشتر بر آن صنف تکیه نمودند و غزل نقیبِ حساسیتِ داخلی قرار گرفت. این وضع در قرونِ متمادی ادامه داشت و بازارِ غزل هیچوقت دچار کساد و بحران نشد. اما در عصرِ حاضر جریاناتی به وقوع پیوسته است که نمی شود از آن صرف نظر نمود. بعضی از گویندگانِ با هنر، در ایران و مخصوصاً در هند و پاکستان غزل را هدفِ ایرادِ خود ساخته و بر علیه صنفِ مزبور اظهارِ ناخوشنودی کرده اند. معترضینِ غزل مدعی هستند که صنفِ غزل راهی برای انحطاطِ اجتماعی را هموار ساخته و قوای فعال را سست نموده است. می گویند عواملی در آن وجود دارد که تمایلاتِ آدمی را برای مصالحت با ابتذال و پستی آماده می سازد و دیگر اینکه احساساتِ ما را در جهت کسب لذت به مرحله نامطبوع می رساند. طومارِ اینگونه اعتراضات طولانی است. اما حامیانِ غزل با اعتماد و استقامت بر جاده خود پیش می روند، چنانکه به نظر می رسد هیچ نقصانی به محبوبیتِ صنفِ غزل وارد نشده است. وقتی که از این مقدمات گذشتیم، می توانیم یک غزلِ خواجه «حافظ» را برای مطالعه خود انتخاب کنیم.

بیا که قصرِ امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است
 «حافظ» در مقابلِ اوضاعِ کارگاهِ عالم به ظاهر سپر از دست انداخته و زیر بار شکسته دلی می رود. در حالی که وی را در ردیفِ فیلسوفانِ عقیده رجا و حقیقت و حوصله مندی حساب کرده اند، اما این حالتی از تفکر است. بالآخره بی مقداری جهان و بیچارگیِ آدمی مسئله یی جدی است و نمی توان آن را سبک خاصی پنداشت. ما تقریباً هر روز آرزوهای تازه را در خاطر خود می پرورانیم و در نتیجه هیچ به مقصود نمی رسیم. مصرع ثانی در آغاز ترکیب «بیار باده» را دارد تا در شناختنِ «حافظ» اشتباه نشود. تصورِ دیگر که «عمر بر باد» است، هم در المناکی کمی تر از نخستین ترکیب نیست. اما ترکیب «بیار باده» محیط را به شگفتگی عوض می نماید. و دیگر «بیار باده» علامتی از

فکر حافظ هم است، یعنی زندگانی اگر چه آبی و فانی است، لیک باید آن را با خوشحالی بسر کنیم و راهی برای خود و برای دیگران آسان سازیم.

غلامِ همتِ آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگی تعلق پذیرد آزاد است
 «حافظ» در ذهن خود تصور یک انسانِ مثالی را دارد که در باره اش در شعرِ بالا توصیف نموده است. تاریخ جهان این نوع اوضاع رضایت خود را نشان داده اند. و الا آنها اغلباً روش مردانِ بلند همت از اوضاع اجتماع رضایت خود را نشان داده اند. البته تنفر را دنبال کرده اسامی خودشان را در دفتر انقلاب و شورش یادگار گذاشته اند. البته جهانیان اگر غفلت هم ورزیدند، قائل وجود آن قبیل مردانِ آزاد می بوده اند. اصلاً صوفیان اصطلاح «تعلق» را اختراع کرده و اهمیتی به معنی آن کلمه بخشیده اند. آنها همه تمایلات ارضی را زیر عنوانِ تعلق می گذارند و مجملأ طهارت روح را، نخستین مرحله تعلیمات خود قرار می دهند. این کار انقطاع کامل از طلب و تمنا را به دست می دهد. آدم وقتی که در بیابان طلب قدم نهاد با خطرهای بی اندازه روبرو خواهد شد، زیرا مرز آن از تفاق و مقابله شروع شده به ظلم و خونریزی می رسد. پس آن کسی که «خواجه حافظ» از همت بلند وی تعریف می کند، باطن خود را از هرگونه طلب و تمنا پاک کرده و بر نفیس خود حاکم است. سیمای روشن آنچنان آزاد مردی تاریکی های جهل و بدبختی را دور می سازد و به همین جهت وجود وی مورد نیاز مندی جهانیان است.

غزل های حافظ گاهی به صورت قطعات ترتیب می پذیرد که آن هم روش منحرفانه از مقررات صنف غزل است. اما قطعه بندی وی هیچ گونه ناهمواری را نشان نمی دهد و بالعکس زیبایی در آن وجود دارد که آشکار سازنده معنای تناسب است. جواب آن را فقط هنرِ مجسمه سازان یونانی می توانست داد. احتیاج به سرائیدن قطعه در غزل وقتی پیش می آید که شاعر جس می کند دامنه خیال وی وسیع است و باوصف احاطه بسیار بر حیطه رمز و ایما نمی تواند آن را در وحدت شعر بگنجانند. پس غزلی که موضوع

مطالعه ماست، همین خصوصیت را داراست. نخستین قطعه غزل که استفهام «چه گویمت» پیشوند آنست، معانی بسیار شگفت انگیز و مطبوع را ابلاغ می نماید. فرشتگان غلغله تأسف و تعجب در عالم ملکوت افکنده اند. آنها بیچارگی و افتادگی مسجود خود را ملاحظه می کنند و افسوس می خورند. اما قصه آدم را فراموش نکرده اند و هنوز یقین در خاطرشان هست که همان مخلوق راه گم کرده عصیانها، بار دیگر به عنوان مقصود واقعی امور تکوینی خواهد درخشید:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غییم چه مزدها داد است

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

ترا زکنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاد است

«حافظ» دوست دارد خاطر خواننده را به طور یک ندیم مخلص و ناصح مشفق بنوازد. «نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر» البته این مربوط به قضاوت شخصی شماست خواه بر مشوره های وی علامت سؤال بگذارید و خواه قبول کنید. خواجه نکته ارزشمندی از پیر طریقت خود شنید که آن را مستند می پندارد. البته «نصیحتی کنمت» تشریح بیشتری و نظر عمیق تری می خواهد. موضوع اینست که اگر کسی بیشتر اوقات با معاصرین خود اختلافات شدید داشته باشد، افراد زیادی حرف های وی را گوش نمی کنند و نصیحت وی را بهای نمی دهند. عیناً همین معامله نصیب «حافظ» شد. وی همه زندگانی خود را صرف تردید و تکذیب و استهزا بر علیه کسانی کرد که نفوذ محکمی بر دستگاه های اجتماع داشتند. در نظر «حافظ» وجود واعظ و شیخ و فقیه و محتسب سرتاسر مشکوک است: «چون بخلوت می روند؟» وی بالحن بلند و بدون ترس و تأمل همه اعیان محراب و منبر را که عامه مردم دنیا و آخرت خود را

در اختیار آنها می‌انگارند، هدف اعتراضات خود قرار می‌دهد و شعار حقّه‌بازی را درگردن آنها می‌بندد. «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» پس آسان نیست این چنین ناصح مشفق حامیان بیشتری برای خود پیدا کند. اگر فرض کنید شخصی را سربازار دید که بر جای بلند ایستاده همه دزدان و بی‌شرفان اجتماع را بد می‌گوید و در عین سخنرانی پُرولوله خود اعلام نماید که حاضر است به دوستان عزیز نصایحی مبنی بر سلامتی بدهد، عده پیروان وی را بخوبی می‌توان حساب کرد. «خواجه حافظ» هم طوری که سعی نمود، جهانیان پا بر زمین را از آگاهی‌های مشفقانه برخوردار سازد ولی نمی‌شود گفت پیروزی بسیار به دست آورد. اما صوفیان دارای اطوار جالب هستند و اتفاقاً بیچاره مجذوب شیرازی هم وابسته به همان جماعت بود:

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
 معجزه درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است
 آخرین قطعه غزل مجدداً همان اصرار را دارد که «بند من مبر از یاد» و این جا تأکید به کاررفته و گفته شده که از غم جهان بی‌پروا باشیم. خواجه را سالکی که مسافر جاده محبت بود، این نکته لطیف تعلیم نمود، یعنی در جهان، جبین را گشاده دارید و هر چه به دست آمده است، بر آن راضی باشید. زیرا اختیار ما در کارگاه عالم بسیار کم است. صوفیان عموماً جهانگردان بزرگ بوده‌اند. زیرا آنها در لباس درویشی همه ریح مسکون را زیر پا می‌گذاشتند. البته خواجه در این کار از قبیله اهل دل جداست. وی شیراز را محبوب داشت و از آن شهر به جای دیگر نمی‌رفت. نسیم خوشگوار وادی مصلی و آب خنک چشمه رکناباد دامن «حافظ» را محکم گرفته بودند: «نمی‌دهند اجازت مرا بسیر و سفر» اما اگر خواجه قدم بیرون نگذاشت، دیگران رفت و آمد داشتند و حرف‌هایی که از زبان آنها بگوش خواجه رسید، از لحاظ بصیرت کم ارزش نبود. معهداً آزمایشی بسیار سخت است که آدمی از غم جهان بی‌پروا بگذرد. به همان نسبت که حرکت آزادی سرعت دارد، زنجیرهای محدودیت بیشتر می‌شود. فیلسوفانی هم در روزگار ما به ظهور رسیده‌اند که عقیده مزبور را قبول نکرده و آن را به اصطلاح خود

به «فکر آسیائی» تعبیر کرده‌اند. باید در نظر داشت که «فکر آسیائی» نشان یک نوع تحقیر است. اما بعضی از آنها به زودی از فکر قبلی خود رجوع کردند. ممکن است که همه مراحل آگاهی به پایان رسیده باشد و دانشمندان روزگار ما به همان نقطه مراجعت خواهند نمود. بالاخره تمدن جدید که کمند بر ستارگان افکنده است، خلاصه تگاپوی آن روبروی ماست. و این سؤالی که فعالیت‌های ملل پیشرفته آنها را کجا رسانیده؟ موجب عبرت است. پس اگر پند «حافظ» و لطیفه محبتی که یک دوست مشفق به گوش خواجه رسانید، با محیط امروزی سازگار نیست، باز هم شنیدن آن مضائقه ندارد:

غم جهان مخور و پند من میر از یاد که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
 رضا بداده بده وز جبین گره بکشای که بر من و تو در اختیار نگشاد است
 آدم اگر بر زمین احسان سلامت را از دست داده، زندگی می‌کند، بیچارگی وی نهایتی ندارد. شیخ ابن عربی گفت که کائنات هر نفس کهنه شده و به فنا می‌رسد و جهان تازه‌یی جای آن را می‌گیرد. پس موقعی که دگرگونی در طبیعت تا این اندازه است، گل در بوستان چه اهمیتی دارد و چگونه مهلت از باد خزان خواهد یافت:

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل عاشق که جای فریاد است
 رویهمرفته «خواجه حافظ» ممکن است از لحاظ فلسفی مرتکب اشتباهات شده باشد، اما به عنوان شاعر همه عناصر ترکیبی غزل را، از قبیل موسیقی و شیفتگی و سوز و گداز، در اختیار خود دارد و به علاوه صفت‌هایی دیگر را هم نشان می‌دهد که نهایت هنر و امتیاز شاعر را مسلم می‌سازد. شعر وی دارای توازن فوق‌العاده‌یی در بین حقیقت و مجاز، نزاکت و استحکام، و ارضیت و ماورائیت می‌باشد. حتماً یک شخص هنرمند متصف با این صفات نمی‌گذارد حریفان قوی پیش وی پافشاری کنند. اگر این چنین شاعر گاهی با افتخار خود را معرفی می‌کند و بر علیه مدعیان خود رجز می‌خواند، کاملاً بجاست. «حافظ» هم مثل ما خاکی نژاد است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

